



VOL 10/12

A BILINGUAL PERSIAN-ENGLISH EDITION



YAHYA NAZER

شاهنامه

فردوسی

کتاب دهم

پادشاهی قباد چهل و سه سال بود — بخش ۱

The Reign of Qobad — Part 1

To

پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود — بخش ۹

The Reign of Khosrow Anushirvan — Part 9

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

شاهنامه

فردوسی

کتاب دهم

Shahnameh — Volume 10

Ferdowsi

Translated by

Yahya Nazer

از پادشاهی قباد چهل و سه سال بود تا پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود

Stories 51 to 52: The Reign of Qobad to The Reign of Khosrow Anushirvan

Preface

The Shahnameh, the Book of Kings, is the long epic poem written by the Persian poet Ferdowsi of Tus around the year 1010. In some fifty thousand couplets it tells the history and the myths of Iran from the creation of the world to the Arab conquest in the seventh century, in three great movements: the mythical age of the first kings, the heroic age of Rostam and the wars with Turan, and the historical age of the Sasanian kings.

Ferdowsi wrote in a deliberately pure Persian, and the poem shaped the language and the identity of Iranians for a thousand years. It is read, recited and illustrated to this day.

The object of this work is to translate the whole Shahnameh, line by line, so that the young generation of Persians who cannot yet read the original Farsi can read it, and be encouraged to learn Farsi. Each Persian couplet is followed immediately by its English translation. The poem is presented in its traditional division into stories and sections; a list of all the stories appears in the contents of each volume.

This is the tenth of twelve volumes. It holds 11 sections of the Shahnameh, from story 51, The Reign of Qobad, to story 52, The Reign of Khosrow Anushirvan (the story continues in the next volume). Stories in this volume: 51 — The Reign of Qobad; 52 — The Reign of Khosrow Anushirvan.

شاهنامه، کتاب پادشاهان، شعر حماسی بلندی است که فردوسی توسی در حدود سال ۴۰۰ هجری سرود. این اثر در نزدیک به پنجاه هزار بیت، تاریخ و افسانه‌های ایران را از آفرینش جهان تا حملهٔ اعراب در سدهٔ هفتم میلادی، در سه دورهٔ بزرگ روایت می‌کند: دورهٔ اساطیری نخستین پادشاهان، دورهٔ پهلوانی رستم و جنگ‌های ایران و توران، و دورهٔ تاریخی پادشاهان ساسانی.

فردوسی به فارسی پاک و سنجیده سرود و شعرش هزار سال زبان و هویت ایرانیان را شکل داد؛ شاهنامه تا امروز خوانده، نقالی و نگارگری می‌شود.

هدف این کار، ترجمهٔ تمامی شاهنامه به شیوهٔ خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی) تا نسل جوان ایرانی که هنوز نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود. شعر در تقسیم‌بندی سنتی خود به داستان‌ها و بخش‌ها آمده و فهرست همهٔ داستان‌ها در فهرست هر جلد دیده می‌شود.

این کتاب، جلد دهم از دوازده جلد است و ۱۱ بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد؛ از داستان ۵۱، پادشاهی قباد چهل و سه سال بود، تا داستان ۵۲، پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال

بود. داستان‌های این جلد: ۵۱ – پادشاهی قباد چهل و سه سال بود؛ ۵۲ – پادشاهی کسری نوشین
روان چهل و هشت سال بود.

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد

In the name of God, the Lord of Life and Wisdom,

Let not this noble thought be passed over.

Contents

The Reign of Qobad - پادشاهی قباد چهل و سه سال بود.....	7
پادشاهی قباد چهل و سه سال بود - بخش ۱.....	7
پادشاهی قباد چهل و سه سال بود - بخش ۲.....	26
The Reign of Khosrow Anushirvan - پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود.....	45
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۱.....	45
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۲.....	119
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۳.....	144
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۴.....	205
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۵.....	221
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۶.....	312
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۷.....	331
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۸.....	385
پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود - بخش ۹.....	399

The Reign of Qobad - پادشاهی قباد چهل و سه سال بود

پادشاهی قباد چهل و سه سال بود - بخش ۱

The Reign of Qobad — Part 1

چو بر تخت بنشست فرخ قباد

کلاه بزرگی به سر برنهاد

When Farrokhzad sat on the throne, he put on a great crown.

سوی طیسفون شد ز شهر صطخر

که آزادگان را بدو بود فخر

He went towards Tisfoon from the city of Satakh, where he was the pride of the free.

چو بر تخت پیروز بنشست گفت

که از من مدارید چیزی نهفت

Sitting victorious on the throne, he said, "Do not keep anything hidden from me.

شما را سوی من گشادست راه

به روز سپید و شبان سیاه

The path towards me is open for you, in both the bright day and dark night.

بزرگ آن کسی کو به گفتار راست

زبان را بیاراست و کژی نخواست

Great is the one who speaks the truth, adorns language, and does not want crookedness.

چو بخشایش آرد به خشم اندرون

سر راستان خواندش رهنمون

When he shows mercy in anger, the guide calls him a true leader.

نهد تخت خشنودی اندر جهان

بیابد به داد آفرین مهان

He places the throne of contentment in the world, and finds it through the blessings of the great.

دل خویش را دور دارد ز کین

مهان و کهانش کنند آفرین

He keeps his heart away from malice, while curses rain down upon him from the great and powerful.

هر آن گه که شد پادشا کز گوی

ز کژی شود شاه پیکارجوی

Whenever a crooked speaker becomes king, the king becomes a seeker of justice due to the crookedness.

سخن را ببايد شنيد از نخست

چو دانا شود پاسخ آيد درست

One must listen to the words from the beginning, when one becomes wise, the answer comes correctly.

چو داننده مردم بود آزور

همي دانش او نيايد به بر

Like a wise man among the people, Azur possessed knowledge that did not come to others.

هر آن گه که دانا بود پرشتاب

چه دانش مر او را چه در سر شراب

Whenever one is wise, they are quick to act. What knowledge does one have when they are drunk?

چنان هم که بايد دل لشکري

همه در نکوهش کند کهتری

As it should be, the heart of the army condemns all wrongdoing.

توانگر کجا سخت باشد به چيز

فرومايه تر شد ز درويش نيز

Where can the wealthy be hard-hearted about anything? They become more humble than the poor.

چو درويش نادان کند مهتری

به ديوانگی ماند اين داوری

When an ignorant poor man judges a king, this judgment remains insane.

چو عيب تن خويش داند کسی

ز عيب کسان برنخواند بسی

When someone knows their own faults, they do not read the faults of others too much.

ستون خرد بردباري بود

چو تندى کند تن به خوارى بود

The pillar of wisdom is patience, for when one acts hastily, they fall into disgrace.

چو خرسند گشتي به داد خدای

توانگر شدی یکدل و پاکرای

When you become content with God's will, you become wealthy in heart and pure in spirit.

گر آزاد داری تنت را ز رنج

تن مرد بی رنج بهتر ز گنج

If you have freedom, it is better to have a body without wealth than to have wealth without affliction.

هر آن کس که بخشش کند با کسی

بمیرد تنش نام ماند بسی

Whoever shows kindness to someone, even after death, their name will remain.

همه سر به سر دست نیکی برید

جهان جهان را به بد مسپرید

All hands joined in kindness, do not entrust the world to evil.

همه مهتران آفرین خواندند

زبرجد به تاجش برافشانند

All the lords praised him and placed the crown of sovereignty upon his head.

جوان بود سالش سه پنج و یکی

ز شاهی ورا بهره بود اندکی

He was only thirty-five years old, and had little experience with kingship.

همی راند کار جهان سوفزای

قباد اندر ایران نبذ کدخدای

He managed the affairs of the world with great skill, Qobad, who was unmatched in Iran as a ruler.

همه کار او پهلوان راندی

کسی را بر شاه ننشاندی

All his deeds were heroic, and he never let anyone surpass the king.

نه موبد بد او را نه فرمان روای

جهان بد به دستوری سوفزای

Neither a Mubid nor a Farrman-rawai, he managed the world with great skill.

چنین بود تا بیست و سه ساله گشت

به جام اندرون باده چون لاله گشت

So it was until he became twenty-three years old, and the wine in the cup turned red like tulips.

بیامد بر تاجور سوفزای

به دستوری بازگشتن به جای

He came to the tyrant's throne and, by command, returned to his place.

سپهبد خود و لشکرش ساز کرد

بزد کوس و آهنگ شیراز کرد

He prepared his own army and soldiers, and struck with force, making the sound of war drums in Shiraz.

همی رفت شادان سوی شهر خویش

ز هر کام برداشته بهر خویش

He went happily towards his own city, having achieved every goal for himself.

همه پارس او را شده چون رهی

همی بود با تاج شاهنشهی

All of Pars had become his path, and he was the king of kings with the crown on his head.

بدان بد که من شاه بنشاندم

به شاهی بر او آفرین خواندم

I defeated the evil and crowned myself as king, and all the lords praised me for my kingship.

گر از من کسی زشت گوید بدوی

ورا سرد گوید براند ز روی

If anyone speaks ill of me behind my back, I will turn cold towards them when I see them.

همی باژ جستی ز هر کشوری

ز هر نامداری و هر مهتری

Searching for every land, every noble, and every master, he wandered around.

چو آگاهی آمد به سوی قباد

ز شیراز وز کار بیداد و داد

When he became aware of Qobad's situation, he left Shiraz and the realm of injustice and justice.

همی گفت هر کس که جز نام شاه

ندارد ز ایران ز گنج و سپاه

Everyone who does not have the name of the king has nothing of treasure and army from Iran," he said.

نه فرمانش باشد به چیزی نه رای

جهان شد همه بندهٔ سوفزای

Neither does he have any command nor any opinion, the world has become the servant of Sohrab.

هر آن کس که بد رازدار قباد

بر او بر سخنها همی کرد یاد

Everyone who knows Qobad's secrets, he remembers them and speaks of them.

که از پادشاهی به نامی بسند

چرا کردی ای شهریار بلند

Why did you, O high king, give up the throne with such a noble name?

ز گنج تو آگنده تر گنج او

بباید گسست از جهان رنج او

Your treasure is worthier than his treasure, and he must be relieved of his worldly suffering.

همه پارس چون بندهٔ او شدند

بزرگان پرستندهٔ او شدند

All of Pars became his servant, and the nobles became his worshipers.

ز گفتار بد شد دل کیقباد

ز رنجش به دل بر نکرد ایچ یاد

From the bad words, Qobad's heart became troubled, and the memory of his suffering
did not leave his heart.

همی گفت گر من فرستم سپاه
سر او بگردد شود رزمخواه

He said, 'If I send an army, he will turn his head and become a warrior.'

چو من دشمنی کرده باشم به گنج
از او دید باید بسی درد و رنج

If I have made an enemy of him for the treasure, I must endure much pain and
suffering from him.

کند هر کسی یاد کردار اوی
نهانی ندانند بازار اوی

Everyone remembers his deeds, but the secrets of his market are unknown.

ندارم ز ایران یکی رزمخواه
کز ایدر شود پیش او با سپاه

I do not have a warrior from Iran who, with an army, can go before him.

بدو گفت فرزانه مندیش ز این
که او شهریاری شود بآفرین

He said to him, "Do not think about this, for he will become a great king.

تو را بندگانند و سالار هست
که ساینند بر چرخ گردنده دست

They make you a servant and a ruler, who hold the reins of the revolving sphere.

چو شاپور رازی بیاید ز جای
به درد دل بدکنش سوفزای

When Shapur comes from his place, the wickedness of the evil-doer will cause
heartache.

شنید این سخن شاه و نیرو گرفت
هنرها بشست از دل آهو گرفت

The king heard these words and became empowered, washing away the skills he had
learned from the deer.

همانکه جهان دیده ای کیقباد
بفرمود تا برنشیند چو باد

At that moment, Qobad, who had the world in his sight, commanded him to sit down
like the wind.

به نزدیک شاپور رازی شود
بر آواز نخچیر و بازی شود

He will come close to Shapur's secret, and the sound of drums and trumpets will be
heard.

هم اندر زمان برنشاند ورا

ز ری سوی درگاه خواند ورا

He raised him up at that moment and called him from the desert to the court.

دو اسبه فرستاده آمد به ری

چو باد خزانی به هنگام دی

Two horses were sent to Rey, like the autumn wind in the midst of winter.

چو دیدش بپرسید سالار بار

وز او بستد آن نامه شهریار

When the king saw him, he asked about his journey, and he presented the letter of the Shahriyar to him.

بیامد به شاپور رازی سپرد

سوار سرافراز را پیش برد

He came to Shapur's secret and entrusted the proud rider to him.

بر او خواند آن نامه کیقباد

بخندید شاپور مهرک نژاد

He read the letter of Keykavous to him, and Shapur, the son of Mehrak, smiled.

که جز سوفزا دشمن اندر جهان

ورا نیست در آشکار و نهان

For him, there is no enemy in the world except for the wicked, whether in plain sight or hidden.

ز هر جای فرمانبران را بخواند

سوی طیسفون تیز لشکر براند

He called upon the obedient from every place and led his army swiftly towards Tisfoon.

چو آورد لشکر به نزدیک شاه

هم اندر زمان برگشادند راه

When the army approached the king, they immediately opened the way.

چو دیدش جهاندار بنواختش

بر تخت پیروزه بنشاختش

When the world ruler saw him, he welcomed him and seated him on the victorious throne.

بدو گفت ز این تاج بی بهرام

به بی بهرگی در جهان شهرام

He said to him, 'I am famous in the world for my lack of this crown.'

همه سوفزا راست بهر از مهی

همی نام بینم ز شاهنشهی

All the wickedness is for the sake of the moon, and I see the name of the Shahanshah everywhere.

از این داد و بیداد در گردنم

به فرجام روزی بیچد تنم

From this justice and oppression, my neck is entangled, and my body will be wrapped
in the outcome of fate.

به ایران برادر بدی کدخدای

به هستی ز بیدادگر سوفزای

To Iran came the wicked brother, the son of the deceitful wicked one.

بدو گفت شاپور کای شهریار

دلت را بدین کار رنجه مدار

Shapur said to him, "Oh king, do not trouble your heart with this matter.

یکی نامه باید نوشتن درشت

تو را نام و فر و نژادست و پشت

One letter must be written, coarse in nature, containing your name, lineage, and
background.

بگویی که از تخت شاهنشاهی

مرا بهره رنجست و گنج تهی

Say that from the throne of the Shahanshah, I have gained only suffering and an empty
treasure.

تویی بازخواه و منم با گناه

نخواهم که خوانی مرا نیز شاه

You are the one who seeks justice, and I am the one with sin. I do not wish for you to
call me a king as well.

فرستادم اینک یکی پهلوان

ز کردار تو چند باشم نوان

I have sent a warrior, how long shall I remain idle because of your actions?

چو نامه بدین گونه باشد بدوی

چو من دشمن و لشکری جنگجوی

If the letter is in this manner, I am his enemy and a warrior ready for battle.

نمانم که بر هم زند نیز چشم

نگویم سخن پیش او جز به خشم

I will not remain silent if his eyes also cause chaos. I will not speak to him except in
anger.

نویسنده نامه را خواندند

به نزدیک شاپور بنشانند

They read the letter to the writer and presented it to Shapur.

بگفت آن سخنها که با شاه گفت

شد آن کلک بیجاده با قار جفت

He spoke the words he had spoken to the king, and the pen was paired with the
inkwell.

چو بر نامه بر مهر بنهاد شاه

بیاورد شاپور لشکر به راه

When the king set his seal on the letter, Shapur brought his army on the road.

گزین کرد پس هرکه بد نامدار

پراگنده از لشکر شهریار

He then selected anyone who had a bad reputation, and sent them away from the army of the king.

خود و نامداران پرخاشجوی

سوی شهر شیراز بنهاد روی

Both himself and the famous warriors, with their contentious nature, set their faces towards the city of Shiraz.

چو آگاه شد زآن سخن سوفزای

همانکه بیاورد لشکر ز جای

When he became aware of those words, he immediately brought the army from its place.

پذیره شدش با سپاهی گران

گزیده سواران و جوشنوران

He was welcomed by a great army, chosen riders and armored soldiers.

رسیدند پس یک به دیگر فراز

فرود آمدند آن دو گردن فراز

They then arrived one after the other at the summit, and those two necks descended.

چو بنشست شاپور با سوفزای

فراوان زدند از بد و نیک رای

When Shapur sat with the commanders, they discussed both good and bad plans abundantly.

بدو داد پس نامه شهریار

سخن رفت هرگونه دشوار و خوار

He gave him the letter of the king, and they spoke of every difficult and humiliating matter.

چو برخواند آن نامه را پهلوان

بیژمرد و شد کند و تیره روان

When the champion read that letter, he fell down and became pale and gloomy.

چو آن نامه برخواند شاپور گفت

که اکنون سخن را نباید نهفت

When Shapur read that letter, he said, 'Now the words should not be hidden.'

تو را بند فرمود شاه جهان

فراوان بنالید پیش مهان

The world king ordered your arrest, and you cried out loudly in front of the nobles.

بر آن سان که برخوانده‌ای نامه را

تو دانی شهنشاه خودکامه را

As you have read the letter, you know the self-willed king.

چنین داد پاسخ بدو پهلوان

که داند مرا شهریار جهان

The champion replied in this way, "The world king knows me.

بدان رنج و سختی که بردم ز شاه

برفتم ز زابلستان با سپاه

The hardship and difficulty that I endured from the king, I went with the army to Zabolistan.

به مردی رهانیدم او را ز بند

نماندم که آید به رویش گزند

I freed him from captivity with my bravery, so that he would not face disgrace in front of him.

مرا داستان بود نزدیک شاه

همان نزد گردان ایران سپاه

The story of me was near the king, the same army that surrounded Iran.

گر آیدون که بندست پاداش من

تو را چنگ دادن به پرخاش من

If you know that my reward is imprisonment, they have given you a harp to play with my conflict.

نخواهم زمان از تو پایم ببند

بدارد مرا بند او سودمند

I will not be bound by you in time, his beneficial captivity will keep me.

ز یزدان وز لشکر من نیست شرم

که من چند پالوده‌ام خون گرم

I have no shame before God and my army, for I have shed warm blood many times.

بدانکه کجا شاه در بند بود

به یزدان مرا سخت سوگند بود

Knowing where the king was imprisoned, I swore a solemn oath to God.

که دستم نبیند مگر دست تیغ

به جنگ آفتاب اندر آرم به میخ

That my hand sees nothing but the hand of the sword, I will bring the spear to the battlefield against the sun.

مگر سر دهم گر سر خوشنواز

به مردی ز تخت اندر آرم به گاز

Perhaps I will offer my head if it pleases the king, I will bring it to the throne with bravery.

کنونم که فرمود بندم سزاست

سخنهای ناسودمندم سزاست

Now that he has ordered my imprisonment as punishment, it is fitting for my rebellious words to be punished.

ز فرمان او هیچ گونه مگرد

چو پیرایه دان بند بر پای مرد

Do not deviate from his command, like a wise man, accept the captivity.

چو بنشست شاپور پایش ببست

بزد نای رویین و خود برنشست

When Shapur sat down, he tied his feet, played the royal flute and sat down himself.

بیاوردش از پارس پیش قباد

قباد از گذشته نکرد ایچ یاد

He brought him from Pars before Qobad, Qobad did not remember anything from the past.

بفرمود کو را به زندان برند

به نزدیک ناهوشمندان برند

He ordered him to be taken to prison, to be taken near the foolish.

به شیراز فرمود تا هرچه بود

ز مردان و گنج و ز کشت و درود

He ordered to bring everything from Shiraz, men, treasure, crops, and tribute.

بیاورد یک سر سوی طیسفون

سپردش به گنجور او رهنمون

He brought him to Tisfoon, and entrusted him to his guide.

چو یک هفته بگذشت هرگونه رای

همی راند با موبد از سوفزای

After a week had passed, he rode with Mobad from Sofzay.

چنین گفت پس شاه را رهنمون

که یارند با او همه طیسفون

Then the guide said to the king, 'All of Tisfoon's people are his allies.'

همه لشکر و زیردستان ما

ز دهقان وز در پرستان ما

All of our soldiers and subordinates, from farmers and doorkeepers of our land.

گر او اندر ایران بماند درست

ز شاهی بپاید تو را دست شست

If he stays in Iran, you must wash your hands of him from the king.

بداندیش شاه جهان کشته به

سر بخت بدخواه برگشته به

The king of the world should know that he has been killed, and his ill fate has returned.

چو بشنید مهتر ز موبد سخن
بنو تاخت و بیزار شد از کهن

When the king heard the words of Mobad, he sighed and became weary of old age.

بفرمود پس تاش بیجان کنند
بر او بر دل و دیده پیچان کنند

He ordered them to stone him, and turn their hearts and eyes against him.

بکردند پس پهلوان را تباه
شد آن گرد فرزانه و نیکخواه

They then destroyed the champion, the noble and kind-hearted warrior.

چو آگاهی آمد به ایرانیان
که آن پیلتن را سرآمد زمان

When the news reached the Iranians that the time had come for that elephant.

خروشی برآمد ز ایران به درد
زن و مرد و کودک همی مویه کرد

A cry of pain rose up from Iran, men, women, and children all tore at their hair.

برآشفت ایران و برخاست گرد
همی هر کسی کرد ساز نبرد

Iran rose up and dust swirled around, each person made their own weapon and fought.

همی گفت هرکس که تخت قباد
اگر سوفزا شد به ایران مباد

Everyone said, 'May the throne of Keyumars never come to Iran if it brings with it calamity.'

سپاهی و شهری همه شد یکی
نبردند نام قباد اندکی

Soldiers and citizens all became one, and the battle lasted a little while under the name of Keyumars.

برفتند یکسر به ایوان شاه
ز بدگوی پردرد و فریادخواه

They all went together to the king's palace, crying out in pain and pleading against the slanderer.

کسی را که بر شاه بدگوی بود
بداندیش او و بلاجوی بود

Anyone who spoke ill of the king was wicked and a bringer of calamity.

بکشتند و بردند ز ایوان کشان
ز جاماسب جستند چندی نشان

They killed and dragged him out of the palace, searching for some sign of Jamasb for a while.

که کهتر برادر بد و سرفراز
قبادش همی پروریدی به ناز

His brother, who was wicked and arrogant, Keyumars had raised him with pride.

ورا برگزیدند و بنشانند
به شاهی بر او آفرین خواندند

They chose him and seated him, and praised him before the king.

به آهن بیستند پای قباد
ز فر و نژادش نکردند یاد

They bound Keyumars' feet with iron, and did not remember his glory and lineage.

چنینست رسم سرای کهن
سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

This is the custom of ancient palaces, where you cannot see the roof beams from the foundation.

یکی پور بد سوفزا را گزین
خردمند و پاکیزه و بآفرین

One wise and pure son was chosen from the wicked and calamitous.

جوانی بی آزار و زرمهر نام
که از مهر او بد پدر شادکام

A youth named Zarmehr, who from his father's love was happy and unharmed.

سپردند بسته بدو شاه را
بدان گونه بد رای بدخواه را

They entrusted the king to him, in such a way that the wicked and malevolent could not harm him.

که آن مهربان کینه سوفزای
بخواهد به درد از جهان کدخدای

That kind one who wishes to remove the pain of the world from the Creator's realm of existence.

بی آزار زرمهر یزدان پرست
نسودی به بد با جهاندار دست

Zarmehr, unharmed and a worshipper of God, did not join hands with the world's oppressors.

پرستش همی کرد پیش قباد
وز آن بد نکرد ایچ بر شاه یاد

He worshiped before Keyumars, and did not remember the evil in his heart towards the king.

جهاندار ز او ماند اندر شگفت

ز کردار او مردمی برگرفت

The world was amazed by him, and people were inspired by his deeds.

همی کرد پوزش که بدخواه من

پر آشوب کرد اختر و ماه من

He apologized for his ill-will, which had caused disturbance to my stars and moon.

گر ایدون که یابم رهایی ز بند

تو را باشد از هر بدی سودمند

If I find a way to escape from this captivity, it will be beneficial for you to be free from all evil.

ز دل پاک بردارم آزار تو

کنم چشم روشن به دیدار تو

I will remove the pain from your pure heart and with bright eyes, I will come to see you.

بدو گفت زرمهر کای شهریار

زبان را بدین باز رنجه مدار

To him, Zarmehr said, "Oh king, do not trouble yourself with these words.

پدر گر نکرد آنچه بایست کرد

ز مرگش پسر گرم و تیمار خورد

If the father did not do what he should have done, the son will suffer from grief and pain after his death.

تو را من به سان یکی بندهام

به پیش تو اندر پرستندهام

I am your servant, and I worship before you.

چو گویی به سوگند پیمان کنم

که هرگز وفای تو را نشکنم

As if I swear an oath, that I will never break my loyalty to you.

از او ایمنی یافت جان قباد

ز گفتار آن پر خرد گشت شاد

Keyumars' soul found safety from him, and he became happy from his wise words.

وز آن پس بدو راز بگشاد و گفت

که اندیشه از تو نخواهم نهفت

And then he opened up to him and said, 'I want to confide my thoughts in you.'

گشادست بر پنج تن راز من

جز این نشنود یک تن آواز من

I have revealed my secrets to five people, but no one else has heard my voice.

همین تاج و تخت از تو دارم سپاس

بوم جاودانه تو را حق شناس

I am grateful to you for this crown and throne, and history will forever recognize your rightful place.

چو بشنید زر مهر پاکیزه‌رای
سبک بند را برگشادش ز پای

When Zarmehr heard the pure-hearted Zarmehr's words, he released him from his light bonds.

فرستاد و آن پنج تن را بخواند
همه رازها پیش ایشان براند

He sent for them and read all the secrets before them.

شب تیره از شهر بیرون شدند
ز دیدار دشمن به هامون شدند

They left the dark city and headed towards the river, away from the sight of the enemy.

سوی شاه هیتال کردند روی
ز اندیشگان خسته و راه جوی

They turned their faces towards the Shah, tired and seeking the way, from their thoughts.

بر این گونه سرگشته آن هفت مرد
به اهواز رفتند تازان چو گرد

In this way, those seven men, bewildered, went to Ahvaz, spinning like dust.

رسیدند پویان به پرمایه ده
به ده در یکی نامبردار مه

The strong ones arrived at the wealthy city, in the city, at a place called Nambar Dar.

بدان خان دهقان فرود آمدند
نبودند و یک هفته دم برزدند

They came down to the village of the farmer, stayed there, and for a week, they rested.

یکی دختری داشت دهقان چو ماه
ز مشک سیاه بر سرش بر کلاه

He had a daughter, as beautiful as the moon, with a black musk on her head instead of a hat.

جهانجوی چون روی دختر بدید
ز مغز جوان شد خرد ناپدید

When the world-seeker saw the girl, his wisdom disappeared from his young mind.

همانکه بیامد به زرمهر گفت
که با تو سخن دارم اندر نهفت

He came to Zarmehr and said, 'I have something hidden to tell you.'

برو راز من پیش دهقان بگوی
مگر جفت من گردد این خوبروی

Go and tell my secret to the farmer, perhaps he will become my companion in this journey.

بشد تیز و رازش به دهقان بگفت
که این دخترت را کسی نیست جفت

He quickly went and told the secret to the farmer, saying, 'No one is worthy of your daughter.'

یکی پاک انبازش آمد به جای
که گردی بر اهواز بر کدخدای

A pure and generous man came to his place, who had traveled around Ahvaz and its surroundings.

گرانمایه دهقان به زرمهر گفت
که این دختر خوب را نیست جفت

The wealthy farmer said to Zarmehr, 'There is no worthy match for my beautiful daughter.'

اگر شاید این مرد فرمان تو راست
مر این را بدان ده که او را هواست

If it is possible that this man is loyal to your command, then give him what he desires.

بیامد خردمند نزد قباد
چنین گفت کاین ماه جفت تو باد

The wise man came to Qobad and said, 'This moon is worthy of being your companion.'

پسندیدی و ناگهان دیدیش
بدان سان که دیدی پسندیدیش

You liked her and suddenly saw her, just as you saw her, you liked her.

قباد آن پری روی را پیش خواند
به زانوی کنداورش برنشاند

Qobad summoned that fairy-faced one and lifted her onto his knee.

ابا او یک انگشتری بود و بس
که ارزش به گیتی ندانست کس

He had only one ring, which no one knew its true value.

بدو داد و گفت این نگین را بدار
بود روز کاین را بود خواستار

He gave her the ring and said, 'Keep this gem. The day will come when you will need it.'

بدان ده یکی هفته از بهر ماه
همی بود و هشتم بیامد به راه

To that village, one week of each month was allotted, and on the eighth day, he set out on his journey.

بر شاه هیئتال شد کیقباد

گذشته سخنها بدو کرد یاد

The mention of Keyumars made the Shah nostalgic, and he recalled the words spoken to him in the past.

بگفت آنچه کردند ایرانیان

بدی را ببستند یک یک میان

They recounted what the Iranians had done, and one by one they put an end to the evil.

بدو گفت شاه از بد خوشنواز

همانا بدین روزت آمد نیاز

The Shah spoke to him kindly, 'Indeed, this day has brought a need for you.'

به پیمان سپارم تو را لشکری

از آن هر یکی بر سران افسری

I entrust you with an army under the covenant, and each one of them will hold a high rank.

که گر باز یابی تو گنج و کلاه

چغانی بباشد تو را نیکخواه

If you regain the treasure and the crown, you will be well-wisher.

مرا باشد این مرز و فرمان تو را

ز کرده نباشد پشیمان تو را

This land is mine, and the command is yours. You will not regret what you have done.

زبردست را گفت خندان قباد

کزین بوم هرگز نگیریم یاد

Qobad said with a smile to the skillful one, 'We will never forget you on this land.'

چو خواهی فرستمت بی‌مر سپاه

چغانی که باشد که یازد به گاه

If you want, I will send you without an army, but what will you do alone in the battlefield?

چو کردند عهد آن دو گردن فراز

در گنج زر و درم کرد باز

When they fulfilled their covenant, they regained the treasure of gold and silver.

به شاه جهاندار دادش رمه

سلیح سواران و لشکر همه

To the world-ruling Shah, he gave the reins of the army, all the weapons and the cavalry.

بپذرفت شمشیرزن سی‌هزار

همه نامداران گرد و سوار

The sword-wielding woman defeated thirty thousand famous warriors, all mounted.

ز هیتالیان سوی اهواز شد

سراسر جهان زو پر آواز شد

From Italy, he traveled to Ahvaz, and his fame spread throughout the world.

چو نزدیکی خان دهقان رسید

بسی مردم از خانه بیرون دوید

When he approached the village of the landlord, many people ran out of their houses.

یکی مزده بردند نزد قباد

که این پور بر شاه فرخنده باد

They brought the good news to Qobad that 'May this son be fortunate for the glorious Shah.'

پسر زاد جفت تو در شب یکی

که از ماه پیدا نبود اندکی

A child was born to you in the middle of the night, who was not visible from the moon even a little.

چو بشنید در خانه شد شادکام

همانگاه کسریش کردند نام

When he heard the news, he became happy in his house, and at that moment, they named him Khusraw.

ز دهقان بپرسید زان پس قباد

که ای نیکبخت از که داری نژاد

Qobad asked the landlord from behind, 'O fortunate one, from whom do you descend?'

بدو گفت کز آفریدون گرد

که از تخم ضحاک شاهی ببرد

He said to him, "He was born from the seed of Zahhak, who encircled the world.

پدرم این چنین گفت و من این چنین

که بر آفریدون کنیم آفرین

My father said this, and I say this: Let us praise the Creator of the universe.

ز گفتار او شادتر شد قباد

ز روزی که تاج کیی برنهاد

Qobad became even happier from his words, from the day when he wore the crown.

عماری بسیجید و آمد به راه

نشسته بدو اندرون جفت شاه

She wore armor and joined the army, sitting beside the king.

بیاورد لشکر سوی طیسفون

دل از درد ایرانیان پر ز خون

He brought the army towards Tisfun, the hearts of Iranians full of pain and bloodshed.

به ایران همه سالخورده ردان

نشستند با نامور بخردان

All the aged wise men of Iran sat down with the famous Bukhdan.

که این کار گردد به ما بر دراز

میان دو شهزاد گردن‌فراز

That this task may be accomplished by us for a long time, between two high-ranking princes.

ز روم و ز چین لشکر آید کنون

بریزند ز این مرز بسیار خون

An army now comes from Rome and China, shedding much blood on this border.

بباید خرامید سوی قباد

مگر کان سخنها نگیرد به یاد

He must hasten towards Qobad, unless these words are forgotten.

بیاریم جاماسب ده ساله را

که با در هم‌تا کند ژاله را

Let us bring the ten-year-old Jamasb, who can mend the helmet with his skill.

مگرمان ز تاراج و خون ریختن

به یک سو گراییم ز آویختن

Perhaps from plunder and shedding of blood, we will turn towards unity and harmony.

برفتند یکسر سوی کیقباد

بگفتند کای شاه خسرو نژاد

They went together towards Qayqabad and said, 'Oh King of the Kings!'

گر از تو دل مردمان خسته شد

به شوخی دل و دیده‌ها شسته شد

If the hearts of the people are tired of you, they have been washed with jest and tears.

کنون کامرانی بدان کت هواست

که شاه جهان بر جهان پادشاست

Now the Kamrani (prince) wears that robe, for the king of the world is the ruler of the world.

پیاده همه پیش او در دوان

برفتند پر خاک تیره‌روان

All on foot, running ahead of him, they went, dark-faced and covered in dust.

گناه بزرگان ببخشید شاه

ز خون ریختن کرد پوزش به راه

The king forgave the sins of the nobles and apologized for shedding blood.

ببخشید جاماسب را همچنین

بزرگان بر او خواندند آفرین

They also forgave Jamasb, and the nobles praised him with 'bravo!'

بیامد به تخت کیی برنشست

ورا گشت جاماسب مهترپرست

He came to the throne and sat down, and Jamasb became a devoted follower.

بر این گونه تا گشت کسری بزرگ

یکی کودکی شد دلیر و سترگ

As time passed, the great Khusraw became a brave and strong child.

به فرهنگیان داد فرزند را

چنان بار شاخ برومند را

He gave his son to the learned men, like a heavy load of a tall tree.

همه کار ایران و توران بساخت

بگردون کلاه مهی برفراخت

He accomplished all the deeds of Iran and Turan, and raised the crown of the moon high.

وز آن پس بیاورد لشکر به روم

شد آن باره او چو یک مهره موم

And then he brought his army to Rome, and his power became like a melting wax.

همه بوم و بر آتش اندر زدند

همه رومیان دست بر سر زدند

They all set fire to the land, and all the Romans put their hands on their heads.

همی کرد زان بوم و بر خارستان

ازو خواست زنهار دو شارستان

He made all the land and fields thorny, and from him, the two kingdoms begged for mercy.

یکی مندیا و دگر فارقین

بیامختشان زند و بنهاد دین

One was a Mandeian and the other a Farqin, he united them and established religion.

نهاد اندر آن مرز آتشکده

بزرگی به نوروز و جشن سده

He built a fire temple on that border, a grand celebration for Nowruz and the centennial.

مداین پی افگند جای کیان

پراگنده بسیار سود و زیان

The cities were built in the place of the kings, with much profit and loss.

از اهواز تا پارس یک شارستان

بکرد و برآورد بیمارستان

From Ahvaz to Pars, he established a hospital and raised it up.

اران خواند آن شارستان را قباد

که تازی کنون نام حلوان نهاد

Qobad named that kingdom Aran, and now it is called Helvan.

گشادند هر جای رودی ز آب

زمین شد پر از جای آرام و خواب

They opened up every river's path, and the land became full of peaceful and sleepy places.

پادشاهی قباد چهل و سه سال بود – بخش ۲

The Reign of Qobad — Part 2

بیامد یکی مرد مزدک به نام

سخنگوی با دانش و رای و کام

A humble man named Mozdak came forward,
An eloquent speaker with knowledge and wisdom.

گرانمایه مردی و دانش فروش

قباد دلاور بدو داد گوش

A man of great worth and a seller of knowledge,
Qobad the brave gave ear to him.

به نزد جهاندار دستور گشت

نگهبان آن گنج و گنجور گشت

In the eyes of the world's ruler, he was given command,
And became the guardian of that treasure and treasury.

ز خشکی خورش تنگ شد در جهان

میان کهان و میان مهان

From the dryness of the food, the world became narrow,
Between the mountains and among the stars.

ز روی هوا ابر شد ناپدید

به ایران کسی برف و باران ندید

From the face of the air, the cloud disappeared,
In Iran, no one saw snow or rain.

مهان جهان بر در کیقباد

همی هر کسی آب و نان کرد یاد

The world's great ones gathered at Ki Qobad's door,
Each one remembered to bring water and bread.

بدیشان چنین گفت مزدک که شاه

نماید شما را به امید راه

He spoke to them in this manner, Mozdak did,
That the king may show you the way with hope.

دوان اندر آمد بر شهریار

چنین گفت کای نامور شهریار

He came running towards the king,
And said, 'Oh famous king!'

به گیتی سخن پرسم از تو یکی

گر ایدون که پاسخ دهی اندکی
I ask you a question in the name of justice,
If you would answer me even a little.
قباد سراینده گفتش بگوی
به من تازه کن در سخن آبروی
Qobad the poet said to him, "Speak to me,
So that you may refresh the honor in your words.
بدو گفت آن کس که مارش گزید
همی از تنش جان بخواهد پرید
To him, the one bitten by a snake, he said,
He seeks to escape his body with his soul.
یکی دیگری را بود پای زهر
گزیده نیابد ز تریاک بهر
Another one had been bitten by the poison,
Unable to find the antidote.
سزای چنین مرد گویی که چیست
که تریاک دارد درم سنگ بیست
The reward for such a man, you may ask,
Is that he carries the antidote in his stone.
چنین داد پاسخ ورا شهریار
که خونبست این مرد تریاکدار
The king gave him this answer,
For this man with the antidote, blood is the price.
به خون گزیده ببایدش کشت
به درگاه چون دشمن آمد به مشت
He must be killed with blood that he has shed,
As he came to the court as an enemy with a fist.
چو بشنید برخاست از پیش شاه
بیامد به نزدیک فریادخواه
When he heard, the king rose up,
And came near to the one who cried out.
بدیشان چنین گفت کز شهریار
سخن کردم از هر دری خواستار
He spoke to them in this manner, that from the king,
I have sought words from every door.
بباشید تا بامداد پگاه
نمایم شما را سوی داد راه
Stay until dawn,
I will show you the way to the path.

برفتند و شبگیر باز آمدند
شخوده رخ و پرگداز آمدند
They went away and returned at nightfall,
With their faces and clothes covered in dust.

چو مزدک ز در آن گره را بدید
ز درگه سوی شاه ایران دوید
When Mazdak saw the knot at the door,
He ran from the gate to the king of Iran.
چنین گفت کای شاه پیروزبخت
سخنگوی و بیدار و زیبای تخت

Thus spoke the victorious king,
The eloquent, alert, and majestic ruler.
سخن گفتم و پاسخش دادییم

به پاسخ در بسته بگشادییم
I spoke and he gave me an answer,
Let's open the closed door in response.

گر ایدون که دستور باشد کنون
بگوید سخن پیش تو رهنمون
If it is Idun's command now,
Let our guide speak before you.

بدو گفت برگوی و لب را میند
که گفتار باشد مرا سودمند
He said to him, "Speak up and keep your lips sealed,
For my words will be beneficial to me.

چنین گفت کای نامور شهریار
کسی را که بندی ببند استوار
Thus spoke the famous king,
Whoever binds, let him bind firmly.

خورش بازگیرند زو تا بمرد
به بیچارگی جان و تن را سپرد
They captured him again and he died,
Leaving his soul and body in misery.

مکافات آن کس که نان داشت او
مر این بسته را خوار بگذاشت او
The punishment for the one who had no bread,
He left this captive in humiliation.

چه باشد بگوید مرا پادشا
که این مرد دانا بد و پارسا
What can the king say to me,

For this wise and noble man?

چنین داد پاسخ که می‌کن بنش

که خونی‌ست ناکرده بر گردنش

He replied with these words, "Sit down and listen,

For he has an unavenged blood on his neck.

چو بشنید مزدک زمین بوس داد

خرامان بیامد ز پیش قباد

When Mazdak heard the ground and kissed it,

He came running towards Qobad.

به درگاه او شد به انبوه گفت

که جایی که گندم بود در نهفت

He went to his court and said in abundance,

'Where the wheat was hidden, reveal its place.'

دهید آن به تاراج در کوی و شهر

بدان تا یکایک بیابید بهر

They gave it to plunder in the streets and cities,

So that they could find each one separately.

دویدند هرکس که بد گرسنه

به تاراج گندم شدند از بنه

Everyone ran to plunder the wheat,

Whoever was hungry and in need.

چه انبار شهری چه آن قباد

ز یک دانه گندم نبودند شاد

What joy was there in the city's granaries,

When Qobad was not happy with a single grain of wheat.

چو دیدند رفتند کارآگاهان

به نزدیک بیدار شاه جهان

When the skilled workers saw that they had left,

They went to the awake king of the world.

که تاراج کردند انبار شاه

به مزدک همی بازگردد گناه

They plundered the king's granaries,

And the sin returned to Mazdak.

قباد آن سخن‌گوی را پیش خواند

ز تاراج انبار چندی براند

Qobad read those words before the speaker,

And for a while, he was troubled by the plundering of the granaries.

چنین داد پاسخ کانوشه بدی

خرد را به گفتار توشه بدی

He replied with such words that it was a bad omen,
Your words were a barrier to wisdom.

سخن هرچه بشنیدم از شهریار
بگفتم به بازاریان خوارخوار

The words I heard from the king,
I spoke humbly to the merchants in the bazaar.

به شاه جهان گفتم از مار و زهر
از آن کس که تریاک دارد به شهر

I spoke to the king of the world about the snake and the venom,
About the one who has the antidote in the city.

بدین بنده پاسخ چنین داد شاه
که تریاک دارست مرد گناه

The king gave this answer to his servant,
'The man who has the antidote is a sinner.'

اگر خون این مرد تریاک دار
بریزد کسی نیست با او شمار

If the blood of this man who has the antidote spills,
No one can match him.

چو شد گرسنه نان بود پای زهر
به سیری نخواهد ز تریاک بهر

When one is hungry, bread is needed to counteract the poison,
Not the antidote for satiety.

اگر دادگر باشی ای شهریار
به انبار گندم نیاید به کار

If you are a just ruler, O king,
The granaries of wheat will not be neglected.

شکم گرسنه چند مردم بمرد
که انبار را سود جانش نبرد

How many hungry people died
Because the granaries did not bring profit to their lives.

ز گفتار او تنگ دل شد قباد
بشد تیز مغزش ز گفتار داد

Qobad's heart became narrow from his words,
And his mind became sharp from his speech.

وز آن پس بپرسید و پاسخ شنید
دل و جان او پر ز گفتار دید

And then he asked and heard the answer,
His heart and soul were filled with the words.

ز چیزی که گفتند پیغمبران

همان دادگر موبدان و ردان

From what the prophets have said,
He is the just ruler of the Mubids and the Radans.

به گفتار مزدک همه کژ گشت

سخنهایش ز اندازه اندر گذشت

By Mazdak's words, everything became crooked,
His words went beyond measure.

بر او انجمن شد فراوان سپاه

بسی کس به بیراهی آمد ز راه

A large army gathered around him,
Many came astray from the path.

همی گفت هر کو توانگر بود

تهیدست با او برابر بود

He would say, whoever was wealthy,
His hand was equal to his.

نباید که باشد کسی برفزود

توانگر بود تار و درویش پود

No one should be excessive,
The rich should be like the thread, the poor like the fabric.

جهان راست باید که باشد به چیز

فزونی توانگر چرا جست نیز

The world needs only what is necessary,
Why should the wealthy seek excess?

زن و خانه و چیز بخشیدن نیست

تهی دست کس با توانگر یکیست

Women, home, and possessions are to be shared,
An empty-handed person is equal to the wealthy.

من این را کنم راست با دین پاک

شود ویژه پیدا بلند از مغاک

If I do this with righteousness and pure faith,
It will become a distinguished achievement, higher than the clouds.

هر آن کس که او جز بر این دین بود

ز یزدان وز منش نفرین بود

Whoever is anything but faithful,
Is cursed by God and Manesh.

ببد هرکه درویش با او یکی

اگر مرد بودند اگر کودکی

Good is he who shares with the poor,
Whether he be a man or a child.

از این بستدی چیز و دادی بدان
فرو مانده بد زان سخن بخردان
From this narrow-mindedness, nothing good or just comes,
One who speaks such words is left with nothing but shame.

چو بشنید در دین او شد قباد
ز گیتی به گفتار او بود شاد
When Qobad heard of his faith,
He was happy with his words and wisdom.
ورا شاه بنشانند بر دست راست
ندانست لشکر که موبد کجاست
If the king raises his right hand,
The army does not know where the enemy is.
بر او شد آن کس که درویش بود
وگر نانش از کوشش خویش بود

He was honored for being a poor man,
Even if his bread was from his own effort.
به گرد جهان تازه شد دین او

نیارست جستن کسی کین او
His faith spread fresh throughout the world,
No one could find anyone like him.
توانگر همی سر ز تنگی نگاشت

سپردی به درویش چیزی که داشت
The wealthy, unable to bear the narrowness,
Gave to the poor whatever he had.

چنان بد که یک روز مزدک پگاه
ز خانه بیامد به نزدیک شاه
So bad that one day, Mazdak in the morning,
Came to the king's vicinity from his home.

چنین گفت کز دین پرستان ما
همان پاکدل زیردستان ما
Thus he spoke, that among our faithful,
Are those with pure hearts, our subordinates.

فراوان ز گیتی سران بر درند
فرو د آوری گر ز در بگذرند
Many leaders from the world are at the gate,
You bring them down if they pass through the door.
ز مزدک شنید این سخنها قباد

به سالار فرمود تا بار داد
Qobad heard these words from Mazdak,

And ordered his chief to give him a reward.
 چنین گفت مزدک به پرمایه شاه
 که این جای تنگست و چندان سپاه
 Mazdak spoke to the wealthy king,
 This place is narrow, and the army is too much.
 همانا نگجند در پیش شاه
 به هامون خرامد کندشان نگاه
 Indeed, they cannot fit before the king,
 They look to the river for a way to escape.
 بفرمود تا تخت بیرون برند
 ز ایوان شاهی به هامون برند
 He ordered them to take the throne outside,
 And to the river from the king's palace they went.
 به دشت آمد از مزدکی صد هزار
 برفتند شادان بر شهریار
 A hundred thousand came from Mazdak to the plain,
 They went joyfully towards the king.
 چنین گفت مزدک به شاه زمین
 که ای برتر از دانش بآفرین
 Mazdak spoke to the king of the land,
 O superior to the knowledge of the Creator.
 چنان دان که کسری نه بر دین ماست
 ز دین سر کشیدن ورا کی سزاست
 Know that Khosrow is not above our religion,
 Whoever abandons his faith, how can he be deserving?
 یکی خط دستش بپاید ستد
 که سر بازگرداند از راه بد
 He must draw a line with his hand,
 To turn his head back from the evil path.
 بپیچاند از راستی پنج چیز
 که دانا بر این پنج نفزود نیز
 He twists five things from the truth,
 Which even the wise cannot add to these five.
 کجا رشک و کینست و خشم و نیاز
 به پنجم که گردد بر او چیره آرز
 Where is envy, hatred, anger, and need,
 When the fifth is present, they all disappear.
 تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
 پدید آیدت راه کیهان خدیو

If you are quick-witted against these five demons,
The path of the divine world will become clear to you.

از این پنج ما را زن و خواسته است
که دین بهی در جهان کاسته است

Of these five, women and desires have sought us,
For religion has diminished in the world.

زن و خواسته باشد اندر میان
چو دین بهی را نخواهی زیان

Women and desires are present among us,
If you do not want to harm your religion.

کز این دو بود رشک و آز و نیاز
که با خشم و کین اندر آید به راز

Envy, desire, and need arise from these two,
And with anger and hatred, they enter into secrets.

همی دیو پیچد سر بخردان
بباید نهاد این دو اندر میان

All the demons twist and turn their heads,
These two must be placed in between.

چو این گفته شد دست کسری گرفت
بدو مانده بد شاه ایران شگفت

When this was said, Khosrow took action,
Leaving the king of Iran astonished and amazed.

از او نامور دست بستد به خشم
به تندى ز مزدک بخوابید چشم

Angered, he tied his famous hands,
And quickly closed his eyes to the Mazdakian.

به مزدک چنین گفت خندان قباد
که از دین کسری چه داری به یاد

Smiling, Qobad said to Mazdak,
'What do you remember of Khosrow's religion?'

چنین گفت مزدک که این راه راست
نهانی نداند نه بر دین ماست

Mazdak said, "This path is straight,
It is neither hidden nor against our religion.

همانگه ز کسری بپرسید شاه
که از دین به بگذری نیست راه

The king asked Khosrow right away,
There is no way to pass beyond religion's sway.

بدو گفت کسری چو یابم زمان

بگویم که کژ است یکسر گمان
 Khosrow said to him, "When I find the time,
 I will tell you that your thoughts are crooked.
 چو پیدا شود کژی و کاستی
 درفشان شود پیش تو راستی
 When crookedness and deficiency become apparent,
 Straightness will be revealed before you.
 بدو گفت مزدک زمان چند روز
 همی خواهی از شاه گیتی فروز
 Mazdak said to him, 'For a few days,
 You have been seeking greatness from the king.'
 ورا گفت کسری زمان پنج ماه
 ششم را همه بازگویم به شاه
 Then Khosrow said, 'In five months' time,
 I will recount the sixth to the king.'
 بر این برنهادند و گشتند باز
 به ایوان بشد شاه گردن فراز
 They agreed upon this and turned back,
 The king went up to the palace's balcony.
 فرستاد کسری به هر جای کس
 که داندۀ ای دید و فریادرس
 Khosrow sent to every place a messenger,
 To find someone who knew and could bear witness.
 کس آمد سوی خره اردشیر
 که آنجا بداد هر مزد پیر
 Someone came to the court of Ardeshir,
 Where the old Hermezad had given his verdict.
 ز اصطخر مهرآذر پارسی
 بیامد بدرگاه با یار سی
 From Estakhr, Mehr-Azar of Parsi descent,
 Came to the court with his companion.
 نشستند دانش پژوهان به هم
 سخن رفت هرگونه از بیش و کم
 The scholars sat together,
 Talking about everything, big and small.
 به کسری سپردند یکسر سخن
 خردمند و دانندگان کهن
 They entrusted the matter to Khosrow,
 The wise and knowledgeable elders of old.

چو بشنید کسری به نزد قباد

بیامد ز مزدک سخن کرد یاد

When Khosrow heard from Gabad,
He remembered the words spoken by Mazdak.

که اکنون فراز آمد آن روزگار

که دین بهی را کنم خواستار

Now has come the time,
That I desire to establish a good religion.

گر ایدون که او را بود راستی

شود دین زردشت بر کاستی

If there is anyone who possesses truth,
The religion of Zoroaster will be diminished.

پذیرم من آن پاک دین ورا

به جان برگزینم گزین ورا

I accept that pure religion,
And choose it with my life and soul.

چو راه فریدون شود نادرست

عزیز مسیحی و هم زند و است

When the path of Freyduun becomes crooked,
The Christian and the Zoroastrian will be equal and united.

سخن گفتن مزدک آید به جای

نباید به گیتی جز او رهنمای

Mazdak's words come to mind,
No one but him should be the guide in matters of justice.

ور ایدون که او کژ گوید همی

ره پاک یزدان نجوید همی

If there is anyone who speaks falsely,
He does not seek the pure path of God.

به من ده ورا و آنکه در دین اوست

مبادا یکی را به تن مغز و پوست

Give to me the one who is in his religion,
Lest one with only flesh and skin be given to me.

گوا کرد زرمهر و خرداد را

فرایین و بندوی و بهزاد را

He spoke of Zarmehr and Khoradad,
Of Farayin, Bandavi, and Behzad.

وز آن جایگه شد به ایوان خویش

نگه داشت آن راست پیمان خویش

And from that place, he went to his own palace,

Keeping his true promise in mind.
 به شبگیر چون شید بنمود تاج
 زمین شد به کردار دریای عاج
 When the night watch showed the crown,
 The earth became like a sea of ivory.
 همی‌راند فرزند شاه جهان
 سخن‌گوی با موبدان و ردان
 He led the son of the king of the world,
 Speaking with the Mobeds and the wise.
 به آیین به ایوان شاه آمدند
 سخن‌گوی و جوینده راه آمدند
 They came to the court and palace of the king,
 The speaker and seeker of the path.
 دلارای مزدک سوی کیقباد
 بیامد سخن را در اندرگشاد
 The wealthy Mazdak came to Keykavous,
 And opened up his words to him.
 چنین گفت کسری به پیش گروه
 به مزدک که ای مرد دانش‌پژوه
 Thus spoke Khusraw before the assembly,
 To Mazdak, the man of knowledge and learning.
 یکی دین نو ساختی پر زیان
 نهادی زن و خواسته در میان
 You created a new religion, full of harm,
 And placed women and desires in the midst.
 چه داند پسر کش که باشد پدر
 پدر همچنین چون شناسد پسر
 What does a son know of his father?
 And how can a father recognize his son?
 چو مردم سراسر بود در جهان
 نباشند پیدا کهان و مهان
 When people are everywhere in the world,
 The mountains and moons cannot be found.
 که باشد که جوید در کهتری
 چگونه توان یافتن مهتری
 What can one seek in a mirage?
 How can one find a greater moon?
 کسی کو مرد جای و چیزش که راست
 که شد کارجو بنده با شاه راست

Whoever is a man of his word and possessions,
 Becomes a loyal servant to the king.
 جهان ز این سخن پاک ویران شود
 نباید که این بد به ایران شود
 The world will be purified from these words,
 It should not be that this evil befall Iran.
 همه کدخدایند و مزدور کیست
 همه گنج دارند و گنجور کیست
 All are servants and laborers of God,
 All possess treasures, but who is the treasurer?
 ز دین‌آوران این سخن کس نگفت
 تو دیوانگی داشتی در نهفت
 No one among the founders of religion spoke these words,
 You had madness hidden within.
 همه مردمان را به دوزخ بری
 همی کار بد را به بد نشمری
 You would send all people to hell,
 And count all evil deeds as evil.
 چو بشنید گفتار موبد قباد
 برآشفست و اندر سخن داد داد
 When he heard the words of Mobad Kabud,
 He became agitated and began to speak.
 گرانمایه کسری ورا یار گشت
 دل مرد بی‌دین پرآزار گشت
 The wealth of Khusraw became his friend,
 But the heart of the faithless man became distressed.
 پرآواز گشت انجمن سر به سر
 که مزدک مبادا بر تاجور
 The assembly became loud with voices side by side,
 Lest the oppressor be rewarded with a wage.
 همی‌دارد او دین یزدان تباه
 مباد اندر این نامور بارگاه
 He seeks to destroy the religion of God,
 May he not be in this famous court.
 از آن دین جهاندار بیزار شد
 ز کرده سرش پر ز تیمار شد
 He became disgusted with that religion of the world,
 And his head became full of grief from his actions.
 به کسری سپردش همانگاه شاه

ابا هرکه او داشت آیین و راه
 At that moment, the king entrusted him to Khusraw,
 With all those who followed his customs and ways.
 بدو گفت هر کو بر این دین اوست
 مبادا یکی را به تن مغز و پوست
 He said to him who is upon this religion,
 May no one be judged by their body and skin.
 بدان راه بد نامور صدهزار
 به فرزند گفت آن زمان شهریار
 About that infamous path of a hundred thousand evils,
 The king spoke to his son at that time.
 که با این سران هرچه خواهی بکن
 از این پس ز مزدک مگردان سخن
 Do whatever you want with these leaders,
 But do not turn your words towards the oppressor.
 به درگاه کسری یکی باغ بود
 که دیوار او برتر از راغ بود
 There was a garden in the court of Khusraw,
 Whose walls were superior to the palace.
 همی گرد بر گرد او کنده کرد
 مر این مردمان را پراکنده کرد
 He circled around and around, causing chaos,
 Scattering these people in all directions.
 بکشتندشان هم به سان درخت
 زبر پای و زیرش سرآکنده سخت
 They killed them like trees,
 With their feet uprooted and their heads heavily fallen.
 به مزدک چنین گفت کسری که رو
 به درگاه باغ گرانمایه شو
 Khusraw said to Mazdak, 'Go
 And become honored in the court of the magnificent garden.'
 درختان ببین آنکه هر کس ندید
 نه از کاردانان پیشین شنید
 See those trees that no one has seen before,
 Nor heard of from the skilled craftsmen of the past.
 بشد مزدک از باغ و بگشاد در
 که ببند مگر بر چمن بارور
 Mazdak left the garden and opened the door,
 To see perhaps a fertile meadow.